

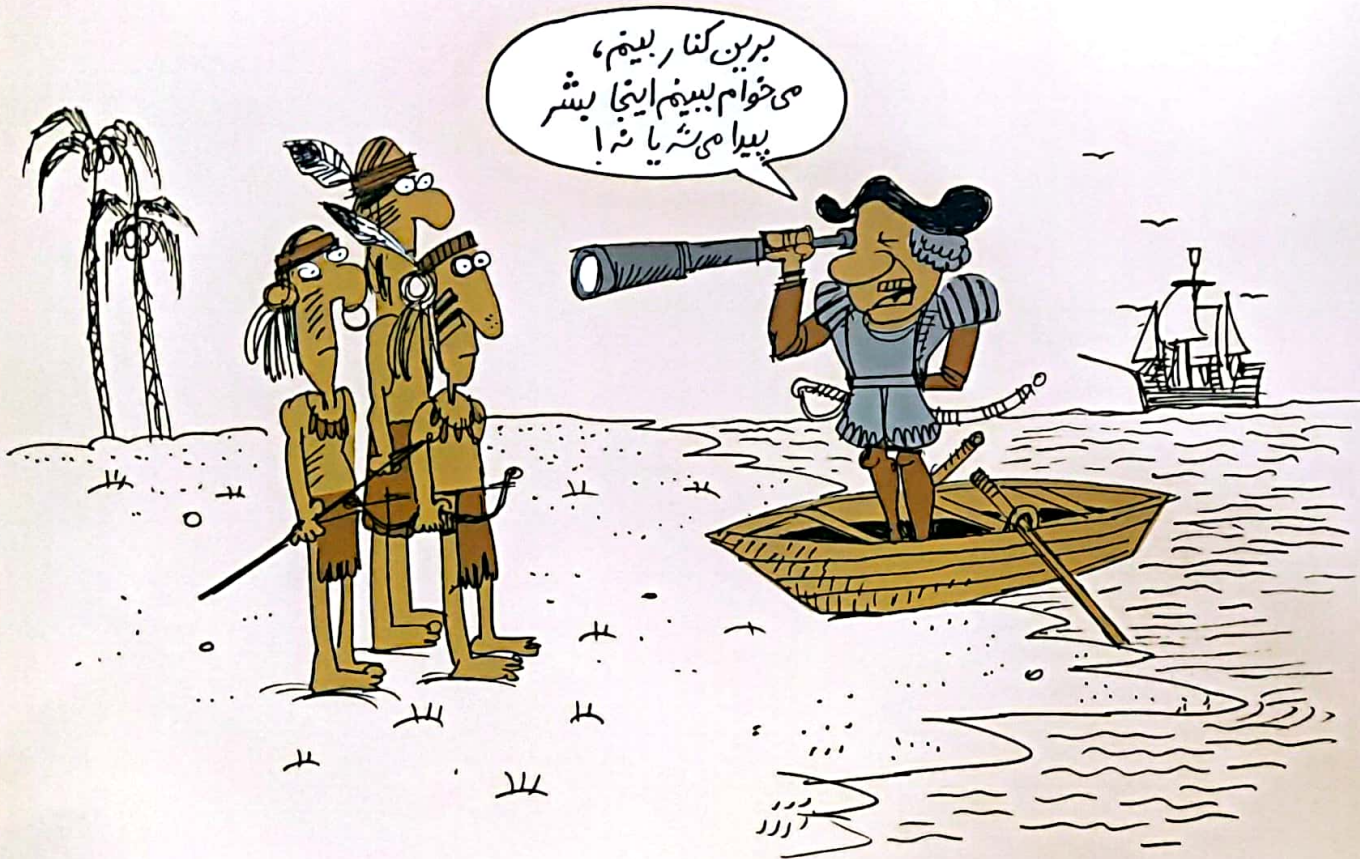


چیزی که دنیا کم داشت!

همه فکر می‌کنند تاریخ آمریکا از آنجا شروع می‌شود که کریستف کلمب^۱ قاره آمریکا را کشف کرد. چه سری است در این ماجرا که همه، اروپایی‌ها را کاشف سرزمین سرخ‌پوستان می‌دانند، خدا عالم است! لابد میلیون‌ها موجود متمدنی که از هزاران سال قبل در آن سرزمین زندگی می‌کردند آدم نبوده‌اند! اما حقیقت این است که کلمب فهمیده بود دنیا چیزی کم دارد.

همین که پای کلمب به اولین جزیره‌ی قاره آمریکا رسید، تصمیم گرفت اجرای حقوق بشر را شروع کند. اما همان‌طور که گفتیم در سراسر قاره جدید حتی یک بشر هم پیدا نشد که کلمب و دوستانش بتوانند حقوق او را محاسبه و پرداخت کنند! او در خاطراتش نوشته: «همین که به اولین جزیره‌ی سرزمین جدید رسیدم عده‌ای از بومیان را اسیر کردم تا قدرتم را به آنان نشان دهم.»^۲ البته مقصود کلمب همین قضیه‌ی پرداخت حقوق بوده و می‌خواست بومیان را با حقوق بشر آشنا کند!

(۱) Christopher Columbus (October 30, 1450 – May 20, 1506) : دریانورد اسپانیایی، اولین اروپایی که به قاره آمریکا پا گذاشت.
(۲) تاریخ آمریکا، هاوارد زین، ترجمه مان صالحی علامه، تهران، انتشارات کتاب آسه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، ص ۸.





☆ ☆ ☆ بخش اول، آمریکا و خودش ☆ ☆ ☆

اولین گام‌ها برای پرداخت حقوق بشر

یکی از گام‌های کلمب برای آشناسازی بومیان سرزمین جدید با حقوق بشر، فهماندن نسبت «طلا و مس» به آن‌ها بود! او و یارانش همه بومیان بالای ۱۵ سال جزیره‌ی کیکائو در آمریکای مرکزی را مجبور می‌کردند هر سه ماه مقدار معینی طلا جمع‌آوری کرده و به کلمب تحویل دهند و به جای آن، حلقه‌ای مسی به گردنشان آویزان می‌شد. آن وقت هر سرخ‌پوست بالای ۱۵ سالی که گردنش فاقد حلقه‌ی مسی بود خیلی مختصر جریمه می‌شد. فقط یک دستش را قطع می‌کردند تا از خون‌ریزی بمیرد!

البته این جریمه برای یک بومی که نتوانسته رابطه‌ی میان «طلا و مس» را درک کند جریمه‌ی زیادی نیست! بالاخره بومیان یک روزی باید این رابطه را درک می‌کردند. واقعاً یک بومی که نتواند این رابطه را بفهمد، چطور می‌تواند با بشر و حقوق و مزایای او آشنا شود؟





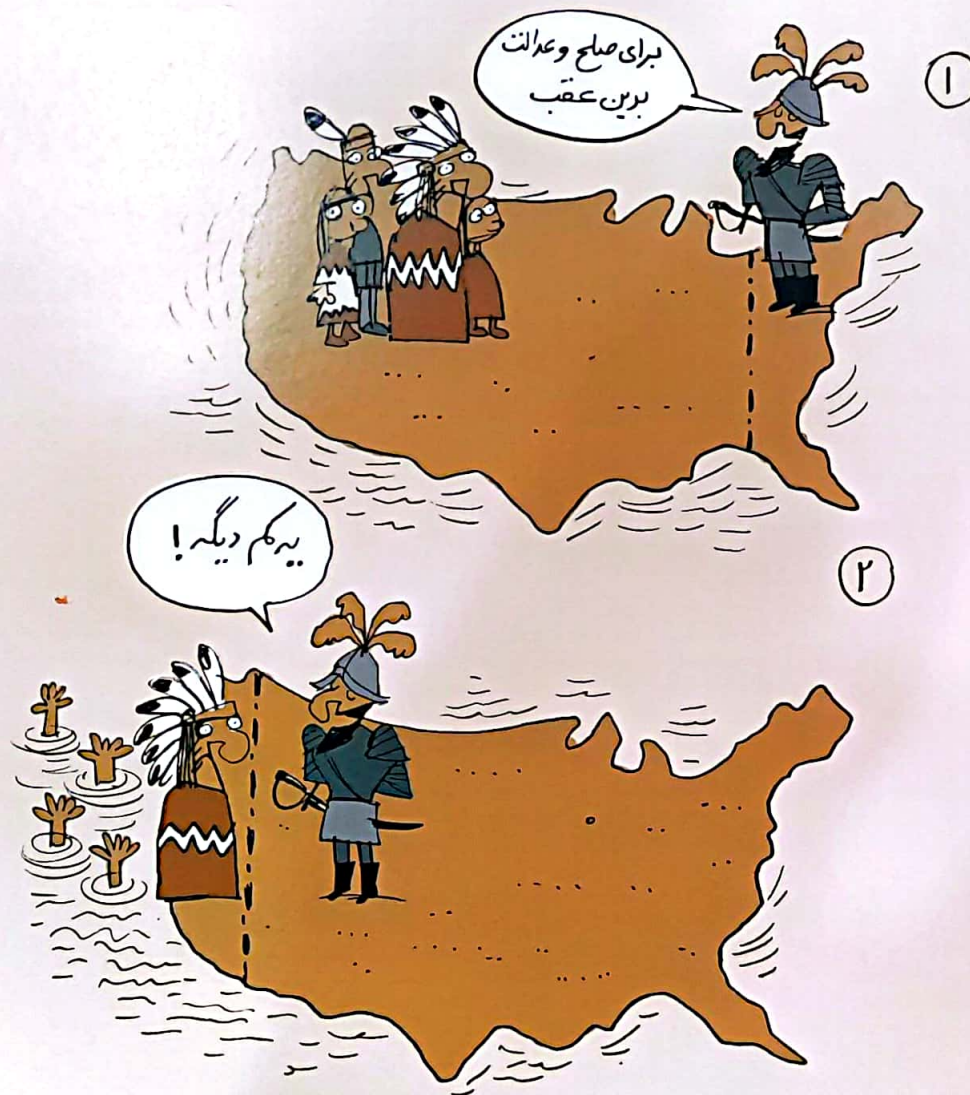
☆ ☆ ☆ بخش اول، آمریکا و خودش ☆ ☆ ☆

بومیان و مفاهیم عمیق آمریکایی!

اروپایی‌هایی که به آمریکا مهاجرت می‌کردند، یعنی اجداد آمریکایی‌های امروز، یکی از سنگین‌ترین مسئولیت‌های تاریخی جهان را بر عهده گرفته بودند. آنها مجبور بودند به زبان خوش، مفاهیم عمیقی مثل صلح، عدالت، دموکراسی و حقوق بشر را در ذهن بومیانی که حتی بشر هم نبودند و زبان آدمی‌زاد - یعنی اروپایی‌ها - را هم نمی‌دانستند، فرو کنند!

آن‌ها نشستند و فکر کردند و عقل‌هایشان را روی هم ریختند و در نهایت موفق شدند روش‌هایی خلاقانه برای فرو کردن این مفاهیم در کله بومیان پیدا کنند. روش‌هایی مثل آنچه در منطقه آگون در فوریه سال ۱۶۴۳ به کار گرفتند. آنها شبانه به سرخ‌پوستان این منطقه حمله کردند و بسیاری از آن‌ها را در خواب به قتل رساندند. بعضی از بچه‌ها را به رودخانه می‌انداختند و هنگامی که پدران و مادران آن‌ها برای نجاتشان به رودخانه می‌پریدند، با تیراندازی مانع بازگشت‌شان به خشکی می‌شدند! در نتیجه همه در کنار هم غرق می‌شدند!^۱

(۱) پروتستانیزم، یوریتانیسم و مسیحیت صهبونیستی، نصیر صاحب‌خلق، تهران، انتشارات موعود، چاپ ششم: ۱۳۸۹، صفحه ۴۴.



بومی کمتر، خوشبخت‌تر، مرفه‌تر!



متأسفانه تعداد بومیان قاره آمریکا خیلی زیاد بود و حقوق بشر به همه نمی‌رسید. این بود که مهاجران اروپایی به فکر کاهش جمعیت افتادند. برنامه کاهش جمعیت بومیان، نه تنها به افزایش تعداد معتقدان به دموکراسی کمک می‌کرد، بلکه موجب افزایش رفاه و خوشبختی بومیان هم می‌شد. بالأخره بومی کمتر، خوشبخت‌تر، مرفه‌تر!

کارشناسان ترویج دموکراسی در قاره‌ی آمریکا برای تحقق این مهم راه‌های طاقت‌فرسایی را طی کردند! مثلاً کورتز^۱ که از پیروان خَلَف کُلُمب بود، در سال ۱۵۱۹ با هفتصد نفر از یارانش، به مناطق میانی قاره آمریکا پا گذاشت؛ در حالی که جمعیت بومیان آن منطقه به ۲۵ میلیون نفر می‌رسید. کورتز و یارانش، چه زحمت‌ها که نکشیدند و چه خون دل‌هایی که نخوردند، تا موفق شدند یک قرن بعد (۱۶۰۵) جمعیت بومیان آن منطقه را به یک میلیون نفر کاهش دهند! وقتی جمعیت یک بیست و پنجم شود، ثروت و رفاه هر نفر بیست و پنج برابر خواهد شد!^۲

(۱) Hernán Cortés de Monroy y Pizarro (1485 - December 2, 1547)؛ یکی از فرماندهان ارتش اسپانیا که امپراتوری آزتک در مکزیک را سرنگون کرد.
(۲) تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا، نصیر صاحب‌خلق، تهران، انتشارات موعود، چاپ هشتم: ۱۳۹۱، صفحه ۲۳.



☆ ☆ ☆ بخش اول، آمریکا و خودش ☆ ☆ ☆

آمریکایی‌ها و مبارزه با خرافات!

همیشه آمریکایی‌ها اول به سرخ‌پوستان حمله می‌کردند و بعد سرخ‌پوستان مجبور می‌شدند در مقابل امضای قرارداد صلح، بخشی از زمین‌های خود را به آمریکایی‌ها بدهند. اما آمریکایی‌ها بعد از مدتی دوباره حمله می‌کردند و قرارداد صلح جدیدی در مقابل زمین امضاء می‌شد. این ماجرا بارها و بارها تکرار شد، علتش هم کندذهنی سرخ‌پوست‌ها بود. اگر سرخ‌پوست‌ها بهره‌هوشی بیشتری داشتند، همان دفعه اول متوجه ماجرا می‌شدند! آنها تصور می‌کردند عهد چیزی است که باید به آن پایبند بود و طبیعی است که آمریکایی‌ها برای از بین بردن این تصور خرافی، مجبور می‌شدند بارها و بارها قراردادهای خود را با سرخ‌پوستان، زیر پا بگذارند و عهد خود را بشکنند. آنها بیش از چهارصد قرارداد با قبایل سرخ‌پوست امضاء کردند که حتی در یک مورد آن هم رفتار غیر متمدنانه «وفای به عهد» رخ نداد، چون آمریکا ملتی بزرگ بود و همیشه احساس تنگی جا می‌کرد.



کاکاسیاهای آویزان به تمدن

ملت بزرگ آمریکا هنوز از مشکل آدم کردن وحشیان سرخ پوست خلاص نشده بود که با دردسر جدیدی روبرو شد، سیاه پوست‌ها! ماجرا از آنجا شروع شد که اول اروپایی‌ها و بعد آمریکایی‌ها از وجود میلیون‌ها موجود وحشی و سیاه در آفریقا با خبر شدند و بر اساس رسالت تاریخی‌شان تصمیم گرفتند برای اهلی کردن این کاکاسیاهای، از هیچ تلاشی فروگذار نکنند.

به نظر شما موجوداتی را که نه تفنگ دارند و نه توپ، نه زورشان به اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها می‌رسد و نه می‌توانند مانع اسارت و بردگی خودشان شوند، می‌توان آدم حساب کرد؟ برای درک عمق زحمات و تلاش‌های آمریکایی‌ها و قبل از آنها اجداد اروپایی‌شان، کافی است بدانید آنها طی چهار قرن، حدود پنجاه میلیون کاکاسیاه را شکار و برای بار زدن به سواحل غربی قاره آفریقا هدایت کرده‌اند! ۱



کنترل کیفیت بردگان!

هزینه بارزیدن و انتقال کاکاسیاه‌ها به اروپا و آمریکا خیلی زیاد بود. این محدودیت باعث شدشکارچیان، کاکاسیاه‌ها را به دقت معاینه کنند تا مطمئن شوند از کیفیت لازم برای متمدن شدن برخوردار هستند! به این ترتیب برخی از کاکاسیاه‌ها پذیرفته می‌شدند و داغ بردگی یا همان مهر کنترل کیفیت بر پشتشان می‌خورد و برخی دیگر هم به عنوان جنس ضایعاتی مهر مرجوعی می‌خوردند! زیاد اتفاق می‌افتاد که مادر از فرزند یا زن از شوهر یا ... از هم جدا شوند. اما کاکاسیاه‌ها که با مفاهیم عمیقی چون استعداد و کیفیت و ... آشنا بودند، در چنین مواقعی رفتارهای غیرمتمدنانه‌ای مثل گریه و زاری و غش و ضعف از خود نشان می‌دادند! آن‌ها هم به بهانه‌های واهی مثل اینکه دیدارشان به قیامت می‌افتد و دیگر همدیگر را نخواهند دید!

اما اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها هرگز اجازه نمی‌دادند این احساسات مبتذل مانع راه‌یابی کاکاسیاه‌ها به دروازه‌های تمدن شود.

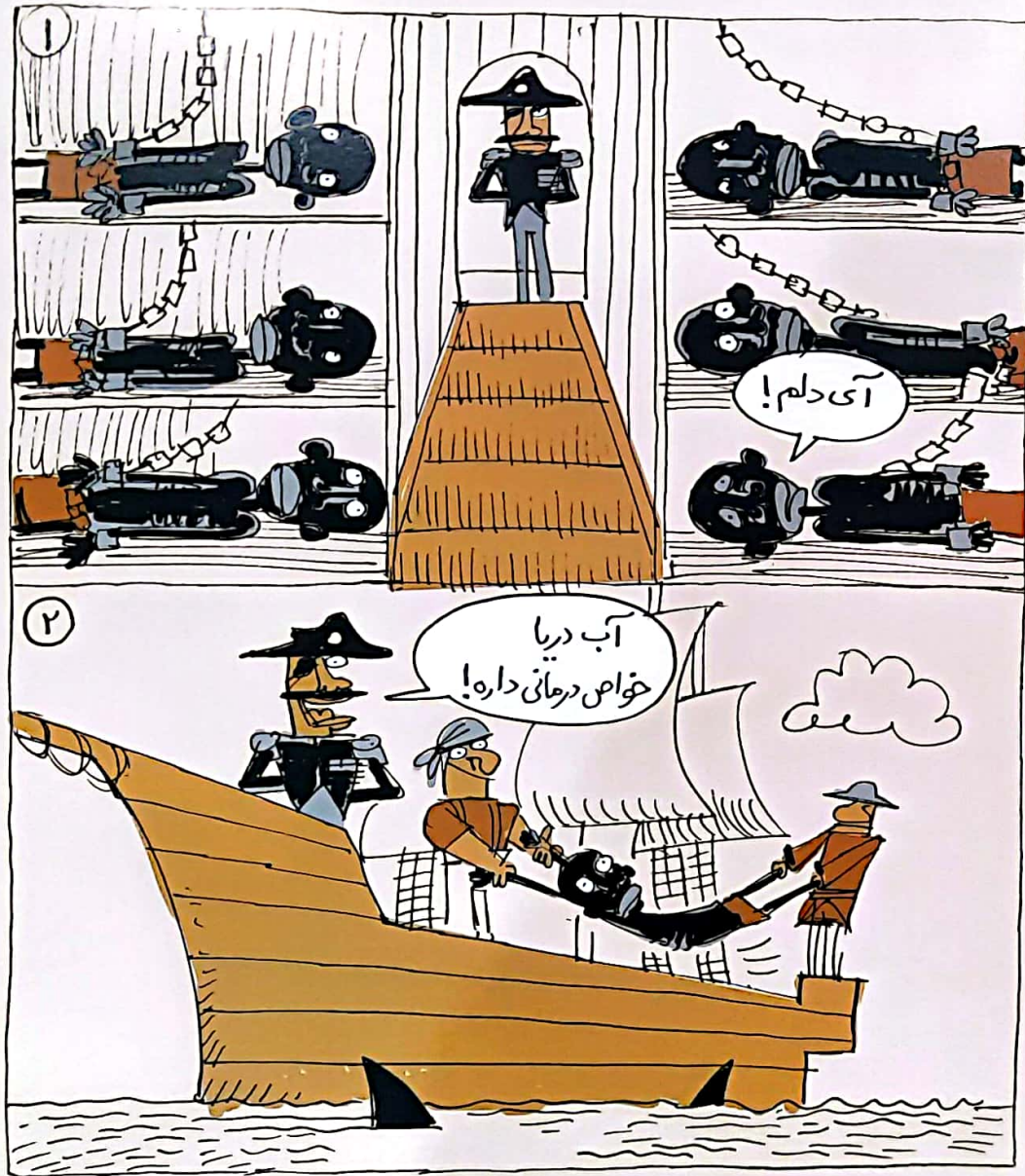




آموزش عملی مفاهیم تمدنی!

اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها، آموزش مفاهیم تمدن جدید را از همان ابتدا آغاز می‌کردند. آن‌ها کاکاسیاه‌ها را در انبار کشتی‌های ویژه حمل برده‌ها می‌دادند. جای هر کاکاسیاه یک طبقه به اندازه یک تابوت به ارتفاع پنجاه سانتی‌متر بود که نمی‌توانست در آن غلت بزند یا به پهلو بخوابد. معمولاً گردن و پاهای کاکاسیاه‌ها به کف طبقه زنجیر می‌شد و چون زنجیرها در روز یک‌بار بیشتر باز نمی‌شد، معمولاً محوطه انبار از ادرار و مدفوع انباشته می‌شد. فضای انبار کشتی‌های چوبی آنقدر مشمئزکننده بود که برخی از کاکاسیاه‌ها در ساعات هواخوری روی عرشه، خود را به دریا می‌انداختند تا از بازگشت به انبارها و مرگ تدریجی راحت شوند.^۱ در این میان اگر کاکاسیاهی بدون هماهنگی مریض می‌شد، به دلیل کمبود امکانات او را به دریا می‌انداختند تا خودش برای خودش فکری بکند.^۲ به این ترتیب کاکاسیاه‌ها با مفاهیم متمدنانه‌ای چون بهینه‌سازی، استفاده حداکثری از امکانات، خودکفایی و ... عملاً آشنا می‌شدند.

(۱) تاریخ آمریکا، هاوارد زین، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، انتشارات کتاب آینه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، ص ۴۵.
(۲) همان، ص ۶۵.

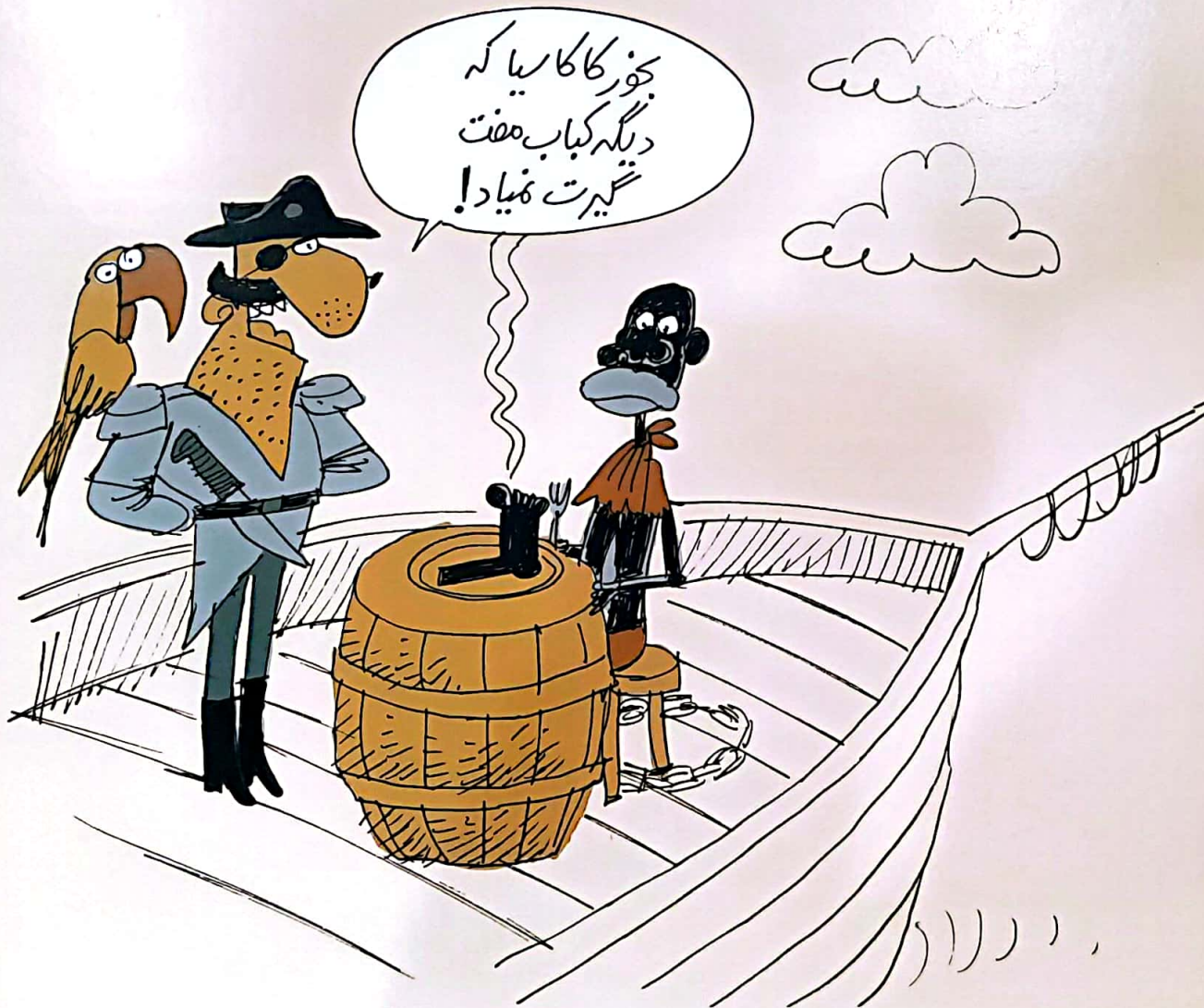


افتخار رسیدن به آمریکا!

طرح بزرگ «متمدن سازی سیاهان آفریقا در مکتب بردگی» با رسیدن پای بردگان به اروپا و آمریکا وارد مرحله اصلی می‌شد. همین «رسیدن پای یک برده به آمریکا» استعداد و لیاقت زیادی لازم داشت و با وجود سخت گیری شکارچیان در کنترل کیفیت کاکاسیاه‌ها، بسیاری از ایشان به این افتخار نائل نمی‌شدند! مثلاً از ۱۰۶ برده‌ای که در سال ۱۷۴۱ در کشتی سی‌فلاور بارگیری شدند، تنها ۶۰ نفر لایق دیدن آمریکا بودند، چون ۴۶ نفر به دلیل بی‌ظرفیتی و عدم تحمل گرسنگی مردند.

البته آن ۶۰ نفری هم که زنده ماندند، به خاطر تدبیر و از خود گذشتگی اربابشان و خوردن کباب گوشت تازه زنده ماندند! حالا این که گوشت‌ها از جسد دوستانه سیاه‌شان تهیه شده بود نمی‌تواند اهمیت زیادی داشته باشد. ^۱ یک برده برای متمدن شدن باید حرف اربابش را گوش کند، خصوصاً آن که به فکر جلوگیری از اسراف و رفع گرسنگی او باشد!

۱) تاریخ آمریکا، هاوارد زین، ترجمه مان صالحی علامه، تهران، انتشارات کتاب آسه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، ص ۶۵.





★ ★ ★ بخش اول، آمریکا و خودش ★ ★ ★

برده داری می صرفه؟! نمی صرفه!؟

آمریکایی‌های ساکن در ایالت‌های جنوبی سال‌ها بود که به دنبال کشاورزی در زمین‌های وسیع اطراف خود بودند، اما یک جای کار می‌لنگید تا این که سر و کله برده‌ها پیدا شد! طولی نکشید که زمین‌های به‌جامانده از سرخ‌پوست‌های منقرض شده و البته کار برده‌های سیاه باعث شد هزاران هکتار مزرعه ذرت و نیشکر ایجاد شود! در این میان برده‌های سیاه کار خاصی نمی‌کردند. آنها فقط زمین را شخم می‌زدند، بذر می‌پاشیدند، آبیاری می‌کردند و آخر کار هم محصول را برداشت کرده و به انبار می‌بردند و تحویل ارباب‌های سفید می‌دادند! ساکنان ایالت‌های شمالی آمریکا به سرمایه‌داری و صنعتی شدن علاقه داشتند و معتقد بودند که برده‌داری کار درستی نیست. چون برده‌ها کارگران صنعتی ماهری نبودند تا به درد کار در کارخانه‌ها بخورند. اما جنوبی‌ها هنوز عاشق زمین و مزرعه و کار برده‌ها بودند. اختلاف میان ساکنان ایالت‌های شمالی و جنوبی آمریکا بر سر این مسأله آن قدر جدی شد که کار به جنگ کشید.



عاقبت اعتقاد به خرافات!

متأسفانه بالآخره بساط مکتب متمدن سازی برده‌ها جمع شد. پس از لغای قانون بردگی، برخی از سیاه پوست‌ها از روی نادانی خیال می‌کردند با سفیدپوست‌ها برابرند. این بود که گروه کولکوکس کلان^۱ تأسیس شد تا تفاوت بنیادین میان سفیدپوست و سیاه پوست را به کاکاسیاهایی که تازه از مکتب متمدن سازی برده‌ها در آمده بودند آموزش دهد. اعضای این گروه به قدری متواضع بودند که هنگام فعالیت‌های آموزشی، صورت‌هایشان را با نقاب سفید می‌پوشاندند تا کسی بابت خدمات آنها احساس شرمندگی نکند.

گروهی از دانشمندان آمریکایی عضو این گروه، روش‌هایی ابتکاری برای این آموزش ابداع کرده بودند. یکی از این روش‌ها لینچ نام داشت. در این روش اعضای گروه ناگهان و بی مقدمه سراغ کاکاسیاهی که معتقد به برابری سیاه و سفید بود می‌رفتند و سر تا پای او را به قیر آغشته کرده و آتش می‌زدند تا به اشتباه خود به خوبی پی ببرد!

(۱) Ku Klux Klan: یک جریان اجتماعی نژادپرستانه در آمریکا که بر علیه سیاهپوستان شکل گرفت.

(۲) تاریخ آمریکا، هاروارد رین، ترجمه مان صالحی علامه، تهران، انتشارات کسب آسه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، ص ۲۷۰.



خون سفید، خون سیاه!

خوشبختانه پافشاری سفیدپوستان آمریکایی باعث شد مسئله «تفاوت نژادی» به عنوان یک نگرش تمدنی کاملاً جایبفتد! و البته در کشور پیشرفته‌ای مثل آمریکا، همه دستگاه‌ها و از جمله صلیب سرخ، به مسائل تمدنی بسیار حساسند. به همین دلیل صلیب سرخ آمریکا خون‌های اهدایی سفیدپوستان و سیاهپوستان را جدا می‌کرد و برای تزریق خون به سفیدپوست‌ها، فقط از خون اهدایی سفیدپوست‌ها استفاده می‌کرد. چون خون یک سیاهپوست، لیاقت گردش در رگ‌های یک سفیدپوستِ متمدن را ندارد!

در این میان یک پزشک سیاهپوست که روش نگهداری خون (بانک خون) را ابداع کرده بود، سعی می‌کرد نظم موجود را به هم بزند و به جداسازی و تفکیک خون اهدایی سیاه‌ها و سفیدها خاتمه دهد. او ادعا می‌کرد از نظر علمی هیچ فرقی میان خون نژادهای مختلف وجود ندارد! و البته که اشتباه می‌کرد و به همین دلیل از کارش اخراج شد تا دیگر از این ادعاها و اشتباهات نکند.^۱

۱) تاریخ آمریکا، هاوارد زین، ترجمه مان صالحی علامه، تهران، انتشارات کتاب آسه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، ص ۵۴۸.





★ ★ ★ بخش اول، آمریکا و خودش ★ ★ ★

بهشت يك درصدی!

برای اینکه آمریکا به جایی برسد و چیزی بشود، لازم بود صابون حقوق بشر و دموکراسی آن به تن خیلی‌ها بخورد. کسانی مثل زنان، فقیران، کارگران و ... که درصد محدودی (حدوداً نود و نه درصد) از جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دادند و طبیعی بود که آدم‌های به‌دردبخور آمریکا (که جمع عظیمی حدود یک درصد را در بر می‌گرفتند) برنامه‌ریزی کنند که صابون حقوق بشر و دموکراسی چگونه به تن هر گروه و دسته‌ای بخورد که بیشترین و بهترین نتیجه را داشته باشد.

کار زیاد و مزد کم! همه اقتصاددانان دنیا معتقدند کلید موفقیت این است. اگر کارخانه‌داری بتواند این طوری با کارگرانش تعامل کند خیلی سریع موفق می‌شود به جای یکی، ده تا و شاید هم صد تا کارخانه بزند! این‌گونه بود که آمریکا به حالت اشتغال کامل رسید و توانست طرح سراسری مبارزه با تنبلی را در ایالات متحده به اجرا بگذارد.



کودکان نازک نارنجی!

مالکان واقعی آمریکا (یعنی همان اکثریت یک درصدی) می دانستند که با تن پروری و بی کاری نمی توان به یک ابرقدرت تبدیل شد و به همین خاطر در طرح سراسری مبارزه با تبلی تلاش کردند فرهنگ کار را حتی در بین کودکان نهادینه کنند. در اواخر قرن ۱۹ فقط در ایالت پنسیلوانیا هزاران کودک ۷ تا ۱۶ ساله در معادن ذغال سنگ کار می کردند. آن هم در هوایی کاملاً بسته، آلوده و مرطوب در اعماق چند صد متری زمین و در حالی که آب تا زانوی آن ها می رسید.^۱

به نظر شما این گونه کار کردن و مفید بودن، بهتر از بازیگوشی و تبلی نبود؟ معلوم است که این طرح چه قدر به نفع آینده این بچه ها و آمریکا بوده است. حالا این که به قول فرماندار ویرجینیا از هر پنج کودک کارگر، چهار نفرشان بیمار شده و می مردند^۲، دیگر مشکل بچه ها بوده که نازک نارنجی بار آمده و لیاقت زندگی در جامعه ای کاری و جدی مثل آمریکا را نداشتند.

(۱) نیمه پنهان آمریکا، شهریار زرناس، تهران، انتشارات کتاب صبح، چاپ دوم: ۱۳۸۷، ص ۶۳.
(۲) تاریخ آمریکا، هاوارد زین، ترجمه مان صالحی علامه، تهران، انتشارات کتاب آینه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، صفحه ۶۶.



گر سنگان آمریکایی و علم اقتصاد!

طرح از بین بردن تولیدات غذایی اضافه یکی از پیشرفته‌ترین تئوری‌ها و طرح‌های اقتصادی بشر تا کنون بوده است. در زمان ریاست جمهوری روزولت در اواسط قرن بیستم، برای حفظ قیمت تولیدات کشاورزی آمریکا، هزاران تن از غلات و مواد غذایی به دریا ریخته شد تا ورود محصولات اضافی به بازار، قیمت‌ها را کاهش ندهد. این طرح علاوه بر حفظ سودآوری کشاورزی و تثبیت قیمت‌ها، موجب تغذیه جانداران دریایی و در نتیجه حفظ محیط زیست هم شد و ثابت کرد که دولت آمریکا نه تنها به فکر حقوق بشر و حفاظت از آن است، بلکه حفاظت از حقوق ماهی‌ها و جانداران آبی را هم سرلوحه همت خود قرار داده است. قبول کنید در این حالت دیگر توجه به فریاد چند آدم نقرزن که می‌گفتند به جای ریختن این همه غذا به دریا، آن‌ها را به هزاران آمریکایی گرسنه بدهید، کاری معقول و منطبق با علم اقتصاد نبود!



ثروتمند شدن، راه حل همه مشکلات!

یکی از عذاب‌های فقیر بودن در آمریکا، گرسنگی است. اوایل تأسیس آمریکا جمعی از مردم گرسنگان با حمله به یک گورستان، جسدی را که تازه دفن شده بود از قبر بیرون آورده و خوردند. آن‌هایی که رمقی نداشتند منتظر مرگ ضعیف‌ترها بودند تا جسدشان را به عنوان غذا مصرف کنند.^۱

دو قرن بعد یعنی اواخر قرن ۱۹، اوضاع همه چیز آمریکا عالی و رو به پیشرفت بود، جز وضع فقراء که وصله‌های ناچسب بهشت زمینی بودند! در نیویورک صد هزار نفر در زاغه‌ها و زیرزمین‌هایی زندگی می‌کردند که در اطرافشان تیفوس، سل و گرسنگی موج می‌زد. محلاتی پر از زباله و موش و حشرات.^۲ اگر فکر می‌کنید این همه عذاب باعث شد تا فقیران آمریکا سر عقل بیایند و بروند ثروتمند بشوند سخت در اشتباهید و اگر دلتان به حال آنها سوخت بدانید فقیران آمریکا تاوان ضعف‌ها و بدی‌های خودشان را پس می‌دهند و جلوی سوختن دلتان را بگیرید!

(۱) تاریخ آمریکا، هاوارد زین، ترجمه مان صالحی علامه، تهران، انتشارات کتاب آینه، چاپ دوم: ۱۳۹۱، ص ۳۹.
(۲) همان، ص ۳۲۰.





★ ★ ★ بخش اول، آمریکا و خودش ★ ★ ★

کارهای سخت برای زنان ممنوع!

آمریکا جایی است که اصولاً انجام کارهای سخت را برای زنان مناسب نمی‌دانستند، اموری مثل شرکت در انتخابات! به همین دلیل وقتی سوزان براونل آنتونی^۱ (از رهبران جنبش احیای حقوق زنان) در سال ۱۸۷۲ به یکی از مراکز انتخابات ریاست جمهوری رفت و برگه‌ای را به عنوان رأی خود در صندوق انداخت، دستگیر و محاکمه و به پرداخت ۱۰۰ دلار محکوم شد.^۲

البته سال‌ها بعد زنان آمریکایی توانستند با اصرار و لجاجت، مردان‌شان را وادار کنند به آنها هم حق مشارکت در امور سختی مثل انتخابات را بدهند و نتیجه آن شد که علاوه بر حق شرکت در انتخابات، حقوقی مثل استخدام در ارتش، اشتغال به سرپازی در ارتش و خلبانی هواپیماهای جنگنده، عضویت در تیم شکنجه‌گران زندان ابوغریب و برهنه شدن در فیلم‌های سینمایی هم به زنان آمریکایی داده شد تا دیگر بابت عدم برابری با مردان آمریکایی غر نزنند!

(۱) Susan Brownell Anthony (February 15, 1820 – March 13, 1906) ؛ فعال

اجتماعی حقوق زنان در آمریکا.

(۲) یوسراییل و صهیوناکراسی، سیدهاشم میرلوحی، تهران، نشر معارف،

چاپ ششم: ۱۳۹۱، ص ۲۸۹.



Mostafaab.ir

۰۹۱۰۲۱۱۴۶۴۳

پنجاه و شش مرکز امل‌دین

پرداخت حقوق حیوانات!

آمریکا جایی است که قوانین آن در جهان نمونه و تک است! سال ۱۹۸۶ در ایالت کالیفرنیا سیاه پوستی به جرم دزدیدن «یک برش پیتزا» به حبس ابد محکوم شد! این مجازات بر اساس قانونی موسوم به «قانون ضربه سوم» تعیین شده بود! بدیهی است فقط چنین قوانین محکمی می تواند ضامن اجرای حقوق بشر باشد!

قوانین آمریکا آن قدر فراگیر و جهان شمولند که علاوه بر حقوق بشر، حقوق حیوانات را هم تضمین می کنند! بر اساس یکی از همین قوانین در شانزدهم آگوست سال ۲۰۱۴ طی انتخاباتی کاملاً رسمی و به صورت نمادین، یک «سگ» توانست با اختلاف رأی بسیار زیاد از رقیبش (که یک آدم آمریکایی بود!) پیشی گرفته و به مقام شهرداری یکی از شهرهای ایالت مینه سوتا نائل شود! طبعاً قوانینی که به یک سگ اجازه شرکت در انتخابات شهرداری و برنده شدن در آن را داده، راهکار اداره شهر توسط جناب شهردار فوق الذکر را نیز نشان خواهد داد!



امیدوارم بقوم این سگدونی رو به بهترین شکل اداره کنم!

رقابت پلیس و تروریست‌ها!

سناتور آلبرت بوریج^۱ یکی از سیاستمداران متدین آمریکا بود که به مأموریت ویژه خداوند به ملت آمریکا اعتقاد داشت: «از میان برداشتن تمدن‌های پست و ملت‌های پوسیده به دست تمدن مستحکم آمریکا، بخشی از طرح نامحدود خداوند است.»^۲ تمدن آمریکا به عنوان مجری طرح‌های بین‌المللی خداوند در جهان برگزیده شده و دولت آمریکا برای اجرای این طرح‌ها و از میان برداشتن موجودات وحشی و پست، غریبه و آشنایمی‌شناسد. تا آنجا که به گزارش FBI در فاصله سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲، حدود ۲۰۰۰ نفر از آمریکایی‌ها توسط پلیس این کشور به قتل رسیده‌اند.

احتمال کشته شدن یک آمریکایی به دست پلیس این کشور، ۹ برابر احتمال مرگ او بر اثر حوادث تروریستی است! بنا به گزارشی که روزنامه آمریکایی "USA TODAY" در ۱۵ اگوست ۲۰۱۴ منتشر کرد، سالانه به طور متوسط ۴۰۰ نفر از رنگین‌پوستان آمریکا هدف گلوله پلیس این کشور قرار می‌گیرند که موضوع مهمی هم نیست!

(۱) Albert Jeremiah Beveridge (October 6, 1862 – April 27, 1927) ؛ مورخ و سیاست‌مدار آمریکایی و سناتور ایالت ایندیانا.
(۲) تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا، نصیر صاحب‌خُلق، تهران، انتشارات موعود، چاپ هشتم: ۱۳۹۱، ص ۷۰.





علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد!

قاطعیت و قانونمندی پلیس آمریکا زبازد خاص و عام است؛ برای این که تصور درستی از این قاطعیت داشته باشید، باید بدانید که طی اعتراضات دسامبر سال ۲۰۱۴ در فرگوسن (که در اعتراض به قتل سیاه‌پوستان توسط پلیس آمریکا بر پا شده بود)، پلیس با شلیک به پسر ۱۲ ساله‌ای که اسلحه اسباب‌بازی‌اش را به خیابان آورده بود، او را کشت! اگر از این اقدام پلیس آمریکا ناراحت شدید باید بدانید که این اقدام در جهت حفاظت از حقوق بشر، آزادی و دموکراسی صورت گرفته و پیش‌گیری محسوب می‌شود، چرا که معمولاً تخم مرغ دزد، شتر دزد خواهد شد! پسر بچه‌ای که «اسلحه اسباب‌بازی به دست» پا به خیابان گذاشته، اگر ادب نشود، در آینده با اسلحه واقعی وارد خیابان می‌شود و چه بسا امنیت شهروندان حقیقی آمریکا (همان اکثریت یک درصدی) را به خطر بیندازد. در چنین مواقعی عقل سلیم حکم می‌کند: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد!

